

هو العليم

چگونه به مقام ولایت برسیم؟

عید غدیر ۱۴۲۵ هجری قمری

بیانات:

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ

الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

آثار عمامه گذاری

از رسول خدا روایت است که عمامه را

تیبجان ملائکه فرموده‌اند: «عمامه تاج ملائکه است.»^۱

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱:

«عن علي بن أبي عليّ اللّهبيّ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "عمّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليّاً عليه السلام بيده فسدّها من بين يديه و قصرها من خلفه قدر أربع أصابع، ثمّ قال: أدبر! فأدبر؛ ثمّ قال: أقبل! فأقبل؛ ثمّ قال: هكذا تيبجان الملائكة."»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۰: «رسول خدا صلى الله عليه وآله با دست خود عمامه بر سر علی بن ابی طالب بست و برای آن عمامه، دو دنباله، یکی را از پشت و دیگری را از پیش رو قرار داد و سپس فرمود: "پشت کن!" علی

کسی که عمامه می‌گذارد، خود را به لباس ملائکه
ملبّس و به آن حریم نزدیک می‌کند، و هر کسی هم
که عمامه نمی‌گذارد، خود را به آن حریم نزدیک
نمی‌کند؛ حالا رفقا تکلیف خود را بدانند که مسئله
از چه قرار است!

غدیر روز انتقال ولایت رسول خدا به

امیرالمؤمنین

امروز روز عید غدیر و روز عید ولایت و
امامت است، همان طوری که در آیه شریفه نسبت به
این مسئله وارد است:

«(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي

وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا)؛^۱ ”امروز (که روز غدیر

و روز هجدهم ذی‌الحجه است و روز نصب

ولایت و خلافت بلافصل و امامت و زعامت

علی بن ابی طالب به دستور پروردگار متعال و

توسط رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

است) من دین شما را کامل و نعمت خودم را [بر

شما] تمام کردم و در امروز است که دیگر به این

دینی که برای شما فرستادم رضایت می‌دهم.“

پشت کرد. و پس از آن فرمود: ”رو کن!“ علی رو کرد. رسول خدا رو به

اصحاب خود نموده و گفت: ”تاج‌های ملائکه این گونه است.“

روضه المتقین، ج ۷، ص ۶۳۶.

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۳.

(وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) یعنی تا به حال

راضی نبودم و این دین کم و نقصان داشت و در این دین جهت خلأ و فقدان مشهود بود. و در این مطلب، نکته‌ای است! زیرا رسول خدا به عنوان رسالت و بعثت و نبوت آمد، نه به عنوان ولایت؛ گرچه رسول خدا صاحب هر دو مقام رسالت و ولایت بود، منتها ولایتی که در رسول خدا بود در زیر ستار رسالت و بعثتش مخفی بود و کسی اطلاع نداشت. پیغمبر آمد ید بیضا کرد، شق القمر کرد، معجزه کرد، درخت را به سخن درآورد، حیوانات را به سخن درآورد، سنگریزه را به سخن درآورد، همه به رسالتش شهادت دادند^۱ و مردم همه اینها را با چشم خود دیدند؛ اما آن حقیقت ولایتی که تمام این رسالت و بعثت در تحقق آن ولایت ارزش پیدا می‌کند، برای مردم مخفی بود.

مردم فقط سیمایی از پیغمبر می‌دیدند،

بیا و برویی می‌دیدند، جنگ و فتح و فتوحات و نماز

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ - ۴۲۱، باب ۲ «جوامع معجزاته صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنَوَادِرُهَا»؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۳۲۶.

پیغمبر را می‌دیدند، وقتی پیغمبر حرکت می‌کردند مسافت جلوی پیغمبر از نور صورتش روشن بود و نیاز به چراغ نبود؛^۱ اینها را مردم می‌دیدند. التفات کردید نکته کجا است؟! مردم به این مسائل دلخوش بودند و به آن حقیقتی که در بطن مسئله بود، توجه نداشتند. البته در بعضی از موارد، امتحاناتی پیش می‌آمد، مانند صلح حدیبیه^۲ و امثال ذلک که آن میزان درک مسئله برای افراد روشن می‌شد که چقدر پای کار هستند و چقدر می‌مانند و چقدر می‌روند.

پیغمبر اکرم صاحب هر دو مقام ولایت و رسالت بود^۳ و لذا از این نقطه نظر، مسئله ولایت از ناحیه رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام منتقل شد.^۴ این افراد بی‌ادب و بی‌تربیت و نفهمی که می‌خواهند با کلمات خودشان، مقام امیرالمؤمنین

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۴۶؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۲۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶؛ مرآة العقول، ج ۵، ص ۱۹۷؛ شرح اصول الکافی، مازندرانی، ج ۷، ص ۱۷۶.

^۲ برای اطلاع بیشتر از جریان صلح حدیبیه و نفاق و مخالفت برخی اصحاب با دستورات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رجوع کنید به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۵۷۱ - ۶۳۳، غزوة الحدیبیة؛ امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷.

^۳ رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۳۶.

^۴ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۲۴.

علیه السّلام را فوق مقام رسول خدا بگذارند، نمی‌دانند که با این مسئله موجب تنزیل شخصیت امیرالمؤمنین شده‌اند. هنوز که هنوز است در بعضی از موارد و در بعضی از جاها من [از این مطالب] می‌شنوم.

عظمت حضرت عبدالعظیم به خاطر چیست؟

چندی پیش به زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السّلام رفته بودم که این روایت راجع به ایشان است:

«مَنْ زَارَ عَبْدِ الْعَظِيمِ بَرِيًّا كَمَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ بِكربلاء؛

”کسی که حضرت عبدالعظیم را [در ری] زیارت

کند همچون زیارت سیدالشّهدا است.“^۱

این مطلب برای همین مسئله ولایت است.

آن ولایت امام علیه السّلام در حضرت عبدالعظیم

تجلی کرده است! چرا اگر کسی ما یا فلانی را زیارت

کند این طور روایت برایش نیامده است؟! چون

^۱ ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۹۹:

«محمّد بن یحیی العطّار عمّن دَخَلَ عَلَيَّ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ الْهَادِي مِنْ أَهْلِ الرَّيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَيَّ أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: "أَيْنَ كُنْتَ؟" قُلْتُ: زُرْتُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ قَالَ: "أَمَا إِنَّكَ لَوْ زُرْتَ قَبْرَ عَبْدِ الْعَظِيمِ عِنْدَكُمْ لَكُنْتَ كَمَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ!"»

ولایت تجلی نکرده است. مگر ولایت، کشک و دوغ است که بخواهد هر جا بیاید و به هر اعتباری معتبر بشود؟! نه خیر آقا جان، این طور نیست! باید متوجه شویم و بفهمیم که چه می‌گوییم و چگونه عمل می‌کنیم.

حضرت عبدالعظیم علیه السّلام خود را در ولایت امام هادی علیه السّلام ذوب و فانی کرد و آن حقیقت ولایت در نفس حضرت عبدالعظیم تجلی کرد؛ لذا فرمودند:

«کسی که حضرت عبدالعظیم را [در ری] زیارت کند مثل این است که سیدالشّهدا را زیارت کرده است.»

راوی می‌گوید: «یا ابن رسول الله، من نمی‌توانم پیام کربلا جدّت را زیارت کنم.» حضرت می‌فرماید: «تو که حضرت عبدالعظیم در کنارت است، چرا نمی‌روی زیارت کنی؟!»

تصور نکنیم این مسئله فقط اختصاص به حضرت عبدالعظیم دارد؛ بلکه اگر ما هم مانند حضرت عبدالعظیم ولایت را پذیرفتیم و با تمام وجود خود-نه در مقام شعار و ادّعا، که همه اهل شعار هستیم-

به لوازم ولایت در امتحانات و موقعیت‌هایی که پیش می‌آید [پایبند بودیم] و تا آخر هم پای قضیه ایستادیم، همان ولایتی که در حضرت عبدالعظیم تجلی کرده است، در ما هم تجلی خواهد کرد. هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ منتها بشرطها و شروطها!

حقیقت معنای ولایت

امروز روز ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است که آن ولایت رسول خدا در نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام تجلی کرده است و امیرالمؤمنین به مرتبهٔ اعلا و مرتبهٔ اتمّ خود، صاحب مقام ولایت شد. یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام نفس و جان و حقیقت پیغمبر شد؛ دو بدن هستند که راه می‌روند، ولی یک حقیقت است که هر دو را راه می‌برد.^۱

شما الآن دو تا دست و دو تا پا و دو تا چشم و دو تا گوش دارید؛ آیا احساستان نسبت به یک دست با دست دیگر فرق می‌کند؟! نه. من الآن دو

^۱ برای اطلاع از اتحاد نفس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۶ - ۱۱۸ و ص ۲۰۶ - ۲۱۱.

دست دارم و هر دو را حرکت می‌دهم؛ آیا دست راست را بیشتر از دست چپ دوست دارم؟ معنا ندارد. آیا توجّهی که به دست چپ دارم از دست راست بیشتر است؟ نه، می‌بینید یکی است. این می‌شود ولایت در پیغمبر و امیرالمؤمنین؛ یعنی یک حقیقت بدون تفاوت، در دو جسم تجلّی پیدا می‌کند.

بر خلاف گفته بعضی که می‌گویند: «دو ولایت است، یک ولایت در پیغمبر و یک ولایت در امیرالمؤمنین!» اینکه شرک است. دو ولایت نداریم؛ یک ولایت است که دو صورت دارد. تجلّی پروردگار نسبت به قوالب امکانی به همین کیفیت است و ظهور حقیقت توحید در مرایا و قوالب و تعینات به همین کیفیت است. یک ولایت است که دو صورت پیدا می‌کند؛ یک صورتش رسول خدا است و حالا که رسول خدا به رحمت خدا رفته و از این دار فانی به دار باقی رحلت کرده است، همان ولایت به صورت امیرالمؤمنین [درآمده] است. پس دیگر چه فرق و تفاوتی بین امیرالمؤمنین و پیغمبر

این معنای ولایت، همان چیزی است که

رسول خدا می‌فرماید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ

مَوْلَاهُ!»^۲ من نخواستم فقط امیرالمؤمنین را نصب کنم

و تاجی بر سرش بگذارم تا دیگران بگویند: «چرا این

کار را برای ما نکرد؟! اینکه روابط شد! پس ضوابط

کجا رفت؟!» رسول خدا می‌خواهد بفرماید که

امیرالمؤمنین مراقبه و مجاهده و سعی و کوشش کرد،

جلو آمد، خون دل خورد، امتحان پس داد، شب و

روز و تمام کارهای خود را در اختیار رسول خدا قرار

داد، نه در اختیار خود! خود را در قبال پیغمبر صفر

به حساب آورد، اراده خود را سلب کرد و اراده

پیغمبر را به جای اراده خود نشاند و خود را وقف

تمام و تامّ پیغمبر کرد؛ همین‌طور نبود که پیغمبر

عمامه بر سر امیرالمؤمنین بگذارد و دستش را بالا

بگیرد و «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ» بگوید. خیال کردید اینجا

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۵ - ۱۴۲.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:

«حضرت فرمود: "هر کس که من صاحب اختیار او هستم بداند که اینک این

علی صاحب اختیار او است."»

هم تشریفات و درجه و قپّه دادن است که یک دفعه دو تا درجه به سرباز بدهند بشود ارتشبد؟! ولایت که اعتبار نیست و این تشریفات و مسائل را ندارد!

استقامت امیرالمؤمنین در راه حق

دو سه سال قبل از رحلت مرحوم آقا، چون ایشان ناراحتی قلبی داشتند، به توصیهٔ اطباء، یکی دو هفته‌ای بیرون مشهد رفته بودیم. یک شب راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام و اینکه ایشان در جنگ‌ها از اسب استفاده نمی‌کردند، صحبت شد. می‌فرمودند که حضرت سوار قاطری می‌شدند که ظاهراً از مصر برایشان فرستاده بودند و در جنگ‌ها و در جنگ صفین از آن قاطر استفاده می‌کردند و اسب سوار نمی‌شدند.^۲

من به نیتِ خطا و فکر قاصر خودم، خواستم اظهار سلیقه کنم، گفتم: «آقا این قاطری که امیرالمؤمنین سوار می‌شدند، قاطر نبود، از اسب‌ها

^۱ برای اطلاع از عدم اعتباری بودن ولایت، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵.
^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۵۰؛ المسترشد فی امامة علی بن ابی‌طالب علیه السّلام، ص ۶۱۲؛ وقعة صفین، ص ۴۰۳. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۹۰۲.

هم جلوتر بود!» البته داریم که قاطر خیلی سریعی بود و.... مرحوم آقا تأملی کردند و فرمودند:

نه آقاجان، نه آقاجان! قضیه این نیست، این نیست! امیرالمؤمنین به خاطر تواضعش سوار قاطر می شد، نه به خاطر اینکه خیلی سریع بود و.... مسئله، مسئله تواضع بود. می خواهد بگوید: من که فرمانده ارتش و خلیفه رسول «خدا هستم، در جنگ ها سوار قاطر می شوم و سربازان من و امرا همه باید سوار اسب بشوند!» من خیلی از این گفته خودم شرمنده شدم و دیدم که آدم جاهل همین است دیگر و اظهار نظرش هم همین است! بعد از چند لحظه ایشان همین طور که سرشان پایین بود فرمودند: «این جدّ ما چه کاری در این دنیا بود که نکرد!»

الآن هزار و چهارصد سال [از آن تاریخ] می گذرد، آیا یک نفر آمده است از امیرالمؤمنین ایراد بگیرد و روی کار امیرالمؤمنین اشکال بگذارد؟! با اینکه امیرالمؤمنین همه طور دوران را گذراند: دوران خلافت را گذراند و حاکم مسلمین و تمام سرزمین های اسلام شد؛ در خانه نشست و بیست و پنج سال خلافت را غصب کردند؛ ایّام رسول خدا را

که خلیفه نبود و جزء یکی از سربازان و اصحاب بود
گذراند؛ دوران طفولیت و دوران جوانی را هم
گذراند. امیرالمؤمنین تمام [این] اطوار زندگی را
گذراند؛ هر جای آن دست بگذارید نمی‌توانید یک
ایراد بگیرید! در حکومتش با اینکه حاکم بود ولی
جلوی همه لشکر می‌رفت و همراه با سربازها
می‌جنگید. شما کدام حاکم را سراغ دارید که این طور
باشد؟! حالا این را من دارم می‌گویم که اگر به
امیرالمؤمنین می‌گفتند: «اگر شما بیاید بجنگید و
خلیفهٔ مسلمین کشته شود، دیگر در اینجا خلیفه
وجود ندارد!» حضرت می‌فرمودند: «مگر خون من
قرمزتر از بقیه است؟! چه فرقی می‌کند؟! جهاد برای
همه است، من هم باید مثل همه بروم!»

وقتی که خلافت را از او غصب کردند، قهر
نکرد و بر علیه دولت و حکومت و عمر و ابوبکر
و... اعلامیه نداد؛ بلکه در نماز آنها شرکت می‌کرد.^۱
[یعنی] حالا که حکومت به دست ابوبکر، با این
درجه از رذالت و دنائت رسیده است، در عین حال

^۱ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

حساب خود را نمی‌رسد؛ بلکه حساب اسلام را می‌رسد! نمی‌گوید حالا که حکومت را از من گرفتند پس بگذار تا من هم بروم!

آنجایی که یهود و نصاریٰ از ابوبکر سؤال می‌کنند، خُب او چه می‌فهمید که حالا بخواهد به آنها جواب بدهد! فقط سرش را پایین می‌انداخت و سکوت می‌کرد! لا اقل حرفی بزن تا بفهمند که خلیفهٔ رسول خدا هم یکی دو تا کلمه می‌فهمد! می‌گوید: «بهتر است حرف نزنیم.» بعضی وقت‌ها که حرف‌هایی می‌زد و خیلی خراب‌کاری می‌کرد، به او می‌گفتند: «آقا بهتر است اصلاً تو هیچ نگویی و همین‌طور سرت را پایین بیندازی تا ببینیم تکلیف چیست!» سلمان یا ابوذر و یا عمّار می‌رفتند سراغ حضرت: «یا علی، بیا به داد اسلام برس! فاتحهٔ اسلام خوانده شد!»

— «چه شده است؟»

— «فلان نصرانی آمده است و [خلیفه] هم در

اینجا خوابیده است و صدایش در نمی‌آید!»

حضرت بلند می‌شد [می‌آمد و پاسخ آن

نصرانی را می داد].

اگر ما بودیم واقعاً چه می کردیم؟ می گفتیم:

حالا بگذار بکشند! حالا بیایند جواب بدهند! اما

حضرت می آید، صحبت می کند و جواب می دهد؛ البته

او هم می گوید: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً

رسول الله و أشهد أنك خليفة رسول الله!» همان یهودی

و همان نصرانی یا صابئی و مجوسی هم که می آمدند و

صحبت می کردند و مطلب را می فهمیدند، حق خلفا

را کف دستشان می گذاشتند.

چرا می گفت: «أشهد أنك خليفة رسول الله»؟

گاه و یونجه که نخورده است، می فهمد که این [علی]

حق و صدق است و صدق اینجا است؛ آن باطل است

و آن شخص فقط ریشش را دراز و عمامه اش را بزرگ

کرده و جای پیغمبر نشسته است. حق اینجا است،

صدق اینجا است! این را می فهمد و لذا می گوید:

«أشهد أنك خليفة رسول الله؛ اگر خلیفه ای باشد، تو

این ولایتی که برای امیرالمؤمنین به دست آمد، خیال می‌کنیم به همین راحتی به دست آمده است؛ این قدر خون دل خورد، شماتت شنید و بی‌اعتنایی دید! در خیابان با حضرت زهرا سلام الله علیها راه می‌رفت. کسی از آن طرف خیابان می‌رفت، وقتی حضرت را دید سرش را برگرداند! حضرت زهرا گفت: «یا علی، دیدی فلان کس سرش را برگرداند که چشمش به تو نیفتد؟!» گفت: «زهرا جان، اینکه چیزی نیست، من سلام هم که می‌کنم جواب من را نمی‌دهند!» اما این چه تأثیری بر حضرت می‌گذاشت؟ هیچ، ابداً، ابداً! راهی را در پیش گرفته است و به دنبال آن می‌رود. نه به این طرف نگاه می‌کند و نه به آن طرف، نه سلام و صلوات افراد او را بالا می‌برد و نه شماتت و سب و بی‌اعتنایی افراد او را پایین می‌آورد. این را می‌گویند مرد حق، مرد صادق، مرد صالح، مردی که تمام وجود خود را وقف حق کرده و برای خود چیزی حتی به اندازه سر سوزن باقی

^۱ رجوع شود به الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین، ابن‌شاذان، ص ۸۴؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

نگذاشته است. این شخص می شود صاحب ولایت و صاحب مقام ولایت.

سختی های امیرالمؤمنین بعد از عید غدیر

شما خیال می کنید وقتی که امیرالمؤمنین در روز عید غدیر به ولایت منصوب شد، خوشحال شد؟! هزار سال می خواست چنین روز [هجدهم] ذی الحجه ای نیاید و پیغمبر دست او را بالا نبرد. این ولایت برای امیرالمؤمنین غیر از گرفتاری و بدبختی و بیچارگی و... چه تاج سری بود؟! اول کاری که کردند، همسرش را زدند و جلوی چشمش تکه تکه کردند؛ بفرمایید این هم ولایت! این اولین دشتی بود که بعد از پیغمبر به علی دادند. بعد طناب به گردنش انداختند، که معاویه این حرف را به امیرالمؤمنین می زند: «تو را مثل شتری که به مسلخ می کشانند، به سمت مسجد کشانند!» حضرت در جواب می فرمایند:

«تو می خواستی بر من ایراد بگیری، نمی دانی با این حرفت مرا مدح می کنی. من آن کسی بودم که حاضر نشدم یک قدم به سوی باطل بروم و آمدند مرا این قسم به مسجد بردند تا این قسم

از من بیعت بگیرند!«^۱

این هم دشت دوّم! بعد از چند روز همسرش، حضرت زهرا سلام الله علیها از دنیا رفت و بچه‌هایش هم به آن وضعیّت [درآمدند] و بعد هم در خانه [نشستند]. بعد می‌گفتند: «بلند شو بیا! باید در این نماز بیایی و اگر نیایی چه می‌کنیم و...!» حالا تازه زمان راحتی امیرالمؤمنین این بیست و پنج سال بود!

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۸۷، نامه ۲۸: «... و قلت: "إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّىٰ أُبَايِعَ...». امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۵:

«و اما آنچه در نامه خود نوشته‌ای که "مرا مانند شتری که چوب در استخوان بینی او نموده و او را مهار کرده باشند برای بیعت می‌کشیدند"، سوگند به خدا که خواستی مرا بدین سرگذشت مذمت و عیب کنی، لکن نفهمیده مرا ستایش نموده و تمجید کرده‌ای! و خواستی مرا رسوا کنی و ندانسته خود را رسوا کرده‌ای! (چون عدم بیعت من از روی اختیار، دلیل بر بطلان آنها است؛ و تو که خود را تابع آنها می‌دانی، بر بطلان خود و سیره خود اعتراف نموده و خود را رسوا کرده‌ای!) بدان که برای مؤمن هیچ نقص و خواری‌ای نیست در اینکه مظلوم واقع شود، مادامی که از آن ستم شکّی در دین او پیدا نشود، و در یقین او ریب و شکّی داخل نگردد! (بلکه خواری و مذلت برای ظالم است در دنیا به لعن و طعن، و در آخرت به رسوایی جزا و عقوبت.) و این حجّت و دلیل من است برای غیر تو از گروه ستمکاران؛ زیرا که تو شایسته خطاب و اقامه برهان نیستی، ولیکن من صورت آن دلیل و حجّت را به مقدار مختصری که پیش آمد بیان کرده و راه گفتار را در آن آزاد گذاشتم.»

^۲ برای اطلاع از جریانات وارده بر امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۵۷ - ۵۵۹؛ ص ۸۶۲ - ۸۷۳.

یکی از عللی که امیرالمؤمنین به نماز جماعت آنها می‌رفت این بود که دولت و حکومت به اصحاب امیرالمؤمنین فشار وارد نکند و خیلی راحت آنها را ترور نکند! و الاً آنها غلط می‌کردند بخواهند از این نظر به امیرالمؤمنین اهانتی کنند و کاری انجام بدهند. مگر سعد بن عبادہ را ترور نکردند؟! در بیابان می‌رفت که با تیر او را زدند و بعد هم شعر درآوردند و....^۱ خیلی راحت ترور می‌کردند! امیرالمؤمنین به خاطر ملاحظهٔ اسلام و افرادش و آنهایی که بر مرام خود ایستادگی کردند و به دنبال شانتاژها و فشارها و تزییقات رفتند و به آن حرف‌ها گوش ندادند، می‌آمد و این‌طور مسائل را تحمل می‌کرد.

بعد هم که به خلافت رسید، تازه اول گرفتاری بود؛ جنگ راه انداختند، طلحه و زبیر رفتند و عایشه زن پیغمبر را از منزل بیرون کشیدند و او را فرماندهٔ لشکر کردند - چیزی که اصلاً در آن موقع سابقه نداشت - و به خلق الله گفتند: «بفرماید که زن

^۱ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۶۶؛ ج ۳۰، ص ۴۹۴؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۴۱.

رسول خدا، أم المؤمنین، بر علیه قاتل عثمان خروج کرده است!» واقعاً چقدر بی حیا بودند! حیا هم حدی دارد! چقدر آدم در اینجا باید بر این همه بی حیایی تأسّف بخورد! خیلی عجیب است!

ابن ابی الحدید این قضیه را در شرح نهج البلاغه نقل می کند. می گوید:

«وقتی که امیرالمؤمنین در جنگ صفین پیروز شد، همه می گفتند که عایشه را می کشد. برادر عایشه، محمد بن ابی بکر (که از آن شیعه های صد در صد خلص امیرالمؤمنین بود و در او حرفی نبود؛ یک همچون پدری و یک چنین پسری!) را فرستاد. گفت: ”برو به عایشه بگو دست درد نکند! مگر پیغمبر نگفت: **(وَقَرَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى)**؛^۱ در منزلتان بنشینید؟! این بود کاری که انجام دادی؟!“

بعد محمد بن ابی بکر رفت به خواهرش گفت: ”ای کاش در زمین فرو می رفتم و چنین روزی را نمی دیدم که تو ننگ برای من و برای اسلام

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۹:

«و در خانه های خود متمکن و مستقر گردید و مانند دوران جاهلیت با خودآرایی بیرون مشوید!»

بشوی که بگویند زن پیغمبر آمده و در مقابل خلیفه رسول خدا به این مسائل و مطالب دست زده است!

بعد امیرالمؤمنین او را به مدینه فرستادند. بیست نفر زن را لباس مردانه پوشاندند و به صورت و شمایل مرد نقابدار درآوردند و گفتند که او را احاطه کند. و یک عده دیگری از مردها را هم گفتند که از پشت سر به فاصله یکی دو کیلومتری او بروند و دور عایشه باشند و متوجه باشند تا اینکه قَطَّاع الطَّرِيق که در بیابانها هستند، یک وقت [حمله نکنند].

در تمام مدت، عایشه داد می زد: ”ببینید که این مرد چطور حریم رسول خدا را شکسته و زن رسول خدا، ام‌المؤمنین را در بین بیست مرد قرار داده است! اقلأً دو تا زن با من نفرستاده است!“ اینها هم هیچ نمی گفتند (چون لابد از صدای آنها پیدا بود که زن هستند؛ حضرت صدای آنها را که دیگر عوض نکرده بود!) مدام ناسزا گفت و طعنه زد و صحبت کرد تا رسیدند به مدینه و نقابها را برداشتند و دیدند همه اینها زن هستند. «^۱

واقعاً ما به هر کار امیرالمؤمنین نگاه کنیم، آیا

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳؛ الجمل و النصره، ص

اصلاً در این عمل امیرالمؤمنین بویی از نفس و
آنانیّت و خودیّت می‌بینیم؟! ما خیال می‌کنیم که فقط
مسئله جنگ بوده که بر امیرالمؤمنین گذشته است؛
نه خیر، گرفتاری‌ها و مطالب [بزرگتری هم بوده
است]! در آن زمان، جنگ یک مسئله عادی بوده
است که می‌رفتند و می‌جنگیدند؛ حالا یکی مغلوب
می‌شد و یکی غالب می‌شد. اما واقعاً حقیقت این
ولایت در امیرالمؤمنین علیه السّلام با این نحوه و
کیفیّت شکل گرفت و آن قدر آمد جلو تا شد نفس
رسول خدا و پیغمبر. لذا مسئله امروز که مسئله
ولایت و خلافت امیرالمؤمنین است، همان مسئلّتی
را برای امیرالمؤمنین آورد که در غار حرا مسئلّت
رسالت و بعثت برای پیغمبر آمد.

استقامت پیغمبر در راه تبلیغ حق

وقتی که جبرائیل نازل شد و رسالت را به آن
حضرت ابلاغ کرد، شما خیال می‌کنید پیغمبر
خوشحال شد؟! تازه گرفتاری شروع می‌شود!
شخص تا حرف نزده و اقدامی نکرده است، مردم به
او کاری ندارند. شما برای خودتان هر عقیده‌ای

می‌خواهید داشته باشید؛ تا زبان‌تان باز نشده است، کسی به شما کاری ندارد؛ تا قلم‌تان به کار نیفتد، کسی به شما کاری ندارد؛ تا این عقیده را ابراز نکرده‌اید، کسی به شما کاری ندارد. اگر کافر هم باشید، می‌آیند می‌نشینند با شما صحبت می‌کنند و گرم می‌گیرند، ولی می‌گویند: این تا وقتی است که حرف نزده‌ای! اما اگر حرف بزنی و با منافع ما در ستیز باشد، آن وقت مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند! کافر می‌خواهی باشی برای خودت باش، مخلصت هم هستیم، مواجب هم به تو می‌دهیم.

پیغمبر تا وقتی که برای خودش بود و حرف نمی‌زد و سرش به کار خودش بود و غار حرا می‌رفت، کسی به او کار نداشت، می‌گفتند: «ما بت‌هایمان را می‌پرستیم، حالا او هم برود غار حرا هر کسی را می‌خواهد پرستد؛ به ما چه مربوط است! کاری به ما و بت‌ها و عبادت ما که ندارد، پس کار او به ما بر نمی‌خورد!» حتی وقتی هم که به رسالت رسید، خود آن حضرت و حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و زید بن حارثه در

مسجد الحرام نماز می خواندند،^۱ آنها هم می گفتند: «بایستند بخوانند، به ما کاری ندارد.» اما همین که از ناحیه پروردگار توسط جبرائیل آیه آمد که برو بگو و ابلاغ کن و اولین مرتبه ابلاغ که انذار عشیره بود: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۲ شروع به گفتن شد، یک مرتبه دیگر شروع شد: «تا به حال ما این حرفها را نداشتیم! اینها از کجا پیدا شده است؟! این مطالب از کجا آمده است؟! این مسائل نبوده است! به ما چه کار داری؟! به عبادت و بت‌های ما چه کار داری?!»

بعد دیدند نشد، آمدند تطمیع کردند: «هر که را بخواهی به تو می دهیم، هر پستی بخواهی به تو می دهیم، فلان حکومت را به تو می دهیم، استانداری و فرمانداری را به تو می دهیم، هر زنی را بخواهی به تو می دهیم و....» بالأخره از راه‌های مختلف وارد شدند. حضرت فرمود:

«اگر خورشید را در دست راست من و ماه را

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴: «ای پیمبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان!»

در دست چپ من بگذارید، یک کلمه از این

حرفم بر نمی‌گردد!^۱

چرا بر نمی‌گردد؟ چون خودش را وقف حق

کرده است و نمی‌تواند برگردد.

رفقای می‌گویند که امروز می‌خواهند عمامه بگذارند

متوجه می‌شوند بنده چه می‌خواهم عرض کنم.

امیرالمؤمنین خودش را وقف حق کرده است، لذا

دیگر نمی‌تواند برگردد. اگر برگردد قافیه را باخته

است. چون خودش را وقف حق کرده است به او

می‌گویند: باید تا آخر کار بروی؛ و بدان که تو را

می‌گیرند، می‌زنند و زندان می‌کنند!

– بکنند.

– اعدام می‌کنند!

– بکنند.

– سم به تو می‌دهند!

– بدهند.

– پشت سرت حرف می‌زنند!

– بززند.

^۱ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۲۸.

- علیه تو اعلامیه می دهند!

- بدهند.

مگر نمی کردند؟! چقدر این مشرکین در مکه
بر علیه پیغمبر اعلامیه دادند! افراد را جلوی
مسجد الحرام گذاشته بودند تا هر کسی وارد می شد
به او بگویند: «به حرف این شخص گوش ندهید!
- نعوذ بالله - این دیوانه است، جن به سراغ او آمده
است، اصلاً معلوم نیست چه می گوید، اصلاً گوش
ندهید، اصلاً به حرفش توجه نکنید، قرآن و کتابش
را نخوانید، بیایید این کتاب و این حرفها و این
اشعار ما را بخوانید!»^۱

چرا پیغمبر نگفت شما به حرفشان گوش
ندهید؟ بلکه می گفت: «بروید گوش بدهید، بعد
بیایید حرف من را هم گوش بدهید!» این فرق بین
باطل و حق است. حق همیشه آزاد و حرّ است و
هیچ وقت نمی گوید: «آن کار را نکن!» می گوید:
(فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)^۲؛

^۱ متشابه القرآن و مختلفه، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۵۸.

^۲ سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸. امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۵۶۰:

«پس (ای پیامبر)، بشارت بده بندگان مرا؛ آنان که هرگونه گفتار را می شنوند

بروید بشنوید و گوش بدهید، سخن دیگر را هم بشنوید و آن وقت هر کدام را که خواستید انتخاب کنید؛ ولی باطل می‌گوید: «نرو، گوش نده، اعتنا نکن، بیا پیش من، آنجا نرو، این گمراهت می‌کند!» اگر به وسیلهٔ این مطلب به مقصد رسید که رسید، ولی اگر نرسید یک پله بالاتر می‌رود [و می‌گوید]: «اگر بروی، این کار را می‌کنیم، آن کار را می‌کنیم!» باز اگر به مقصد نرسید، همین‌طور بالاتر و بالاتر می‌رود تا وقتی که به جاهای دیگر برسد! این فرق بین باطل و حق است.

شما خیال می‌کنید وقتی جبرائیل آمد و رسالت را به ایشان ابلاغ کرد، پیغمبر خوشحال شد و جشن گرفت؟! نه آقا، ماتم گرفت! [چون] می‌داند چه خبر است، می‌داند مردم در نفس گرفتارند و دست از نفس و سلیقه‌ها و اعتبارات و تخیلات و توهمات دنیوی برنمی‌دارند. حالا این حقی که می‌خواهد در میان این اعتبارات و این همه توهمات و شخصیت‌طلبی‌ها اظهار کند، چه خواهد شد؟!!

و از بهترین آن پیروی می‌نمایند!»

چون حق می آید و می گوید: «به دنبال کار خودت برو! تمام این دفتر و دستک‌ها را کنار بگذار! تمام این شخصیت را کنار بگذار! تو و منی باید کنار برود و باید فقط او بماند!» حق می گوید: «در این خانه و آن خانه را باز کردم و بستم» باید کنار برود و فقط باید در منزل سیدالشهدا باز بماند؛ و السلام! همه درها باید بسته شود!» حق می گوید: «تمام استجلاب و کشش‌های به سمت خود باید کنار برود!» اینجا بیایید و آنجا بیایید و باید آنجا باشید و آنجا نیایید» باید کنار برود!» اینها همه خود است، نفس است، آنانیت است!

چرا ولایت در حوزه نجف غریب بود؟

چرا در حوزه نجف با مرحوم قاضی این طور برخورد کردند؟! چون مرحوم قاضی می گفت: «حق باید بیاید؛ این بیاید و آن بیاید ندارد!» مگر مرحوم قاضی در حوزه نجف کفر می گفت؟! حرف‌های مرحوم قاضی موجود است دیگر. همان نمازی که شما می خواندید، او هم می خواند؛ البته نه نماز دم طلوع آفتاب!

مرحوم آقا می فرمودند:

«در حرم امیرالمؤمنین از هنگام طلوع فجر تا یک ربع به طلوع آفتاب نماز جماعت بود؛ این پیش نماز می رفت، آن یکی می آمد!»^۱

این شد نمازی که رسول خدا گفته است باید

اول وقت خواند! آخر چرا دروغ بگوییم؟! تا کی

بیاییم دروغ بگوییم و توجیه و تأویل کنیم؟! آیا تأکید

بر نماز اول وقت این است؟! می گوید: «مؤمنین

می خواهند پشت سر ما نماز بخوانند.» مردک، اگر

می خواهی برو در خیابان یا بیابان یا در وادی السّلام

نماز جماعت بخوان و اول وقت هم بخوان و هر

کسی به تو ارادت دارد بیاید آنجا! مگر مریض هستی

که بیایی نماز را تا یک ربع بیست دقیقه به طلوع

آفتاب به تأخیر بیندازی؟!!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ظهر به

مسجد می رفتند، اگر چهار نفر هم آمده بودند،

می گفتند: فلانی اذان بگو نماز بخوانیم.

- آقا هنوز همه نیامده اند!

^۱ رجوع شود به سالک آگاه، ج ۱، ص ۷۱.

- نیامدند که نیامدند؛ اول وقت است، باید

اول وقت نماز را خواند؛ چه چهار نفر و چه هیچ کس!

حتی یک مرتبه یادم است که فقط دو نفر برای

نماز ظهر پشت سر ایشان بودند؛ ولی نماز عصر صد

نفر بودند. خب نیامدند که نیامدند، دگانشان را

ببندند بیایند. ای احمق‌ها، یک مقدار کمتر کار کنید،

یک ربع زودتر دکان را ببندید، یک مقدار از استفاده

دست بردارید و به استفاده درک اول نماز برسید،

فقط به این پول و اسکناس نگاه نکنید؛ استفاده‌ها و

مطالب دیگر هم داریم!

باید اول وقت نماز خواند؛ «أَوَّلُ الْوَقْتِ

رِضْوَانُ اللَّهِ... وَ آخِرُهُ غُفْرَانُ اللَّهِ.»^۱ نماز اول وقت

موجب رضوان الهی است، و کسی که نمازش را در

آخر وقت می‌خواند، چون گناه مرتکب شده است،

خدا او را می‌بخشد و حکم غفران و بخشش دارد.^۲

^۱ الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام، ص ۷۱.

^۲ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۳۷:

«رَوَيْنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: «لِكُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَانِ: أَوَّلٌ وَ آخِرٌ؛ فَأَوَّلُ الْوَقْتِ أَفْضَلُهُ. وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَّخِذَ آخِرَ الْوَقْتَيْنِ

آن وقت در صحن امیرالمؤمنین این می‌رود، آن می‌آید و چند تا نماز از اول طلوع فجر تا دم طلوع آفتاب برگزار می‌شود؛ آن‌هم این امیرالمؤمنین! آیا امیرالمؤمنین به این نماز راضی است؟!

وظیفه معمین در مسیر حق

اینجا است که اهل علم و ما و آن کسانی که می‌خواهند به دنبال [حق] باشند، باید بفهمند که چه کار می‌خواهند بکنند و بدانند که کجا پا می‌گذارند و کجا می‌خواهند بروند.

شما خیال کردید رفقای که امروز می‌خواهند به لباس ملائکه ملبس شوند و تاج ملائکه را بر سر بگذارند، از ده فرار کرده‌اند؟! آنها را از منزل بیرون کرده‌اند؟! آیا اینها گرفتاری‌هایی را که برای اهل علم

وَقْتًا. وَإِنَّمَا جُعِلَ آخِرُ الْوَقْتِ لِلْمَرِيضِ وَالْمُعْتَلِّ وَلِمَنْ لَهُ عُذْرٌ. وَ أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ آخِرُ الْوَقْتِ عَفْوُ اللَّهِ؛ وَ الْعَفْوُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنَ التَّقْصِيرِ. وَ إِنَّ الرَّجُلَ لَيُصَلِّي فِي غَيْرِ الْوَقْتِ وَ إِنَّ مَا فَاتَهُ مِنَ الْوَقْتِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ. « ترجمه: «از حضرت ابی‌عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام برای ما روایت شده است که فرمود: ”برای هر نماز دو وقت است: اول وقت و آخر آن؛ و بهترین آنها اول وقت است. و کسی نباید نمازش را تا آخر وقت تأخیر اندازد؛ چراکه آخر وقت برای شخص بیمار و ناتوان و آن کسی که عذری دارد قرار داده شده است. اول وقت رضوان و خشنودی حق است و آخر وقت بخشش و آمرزش خدا است؛ و بخششی نیست مگر نسبت به یک کوتاهی [و معصیت]. و هر گاه کسی نمازش را در غیر از وقتش بخواند، آنچه از اهل و مالش بهتر است از دست خواهد داد.“» (محقق)

در این دوره و زمانه وجود دارد، نمی‌دانند؟! حالا
من به عللِ آن کار ندارم؛ هر علی دارد، فعلاً به نتیجه
و ما حاصلش کار دارم. اینها نمی‌دانند مردم در
هم‌چنین زمانه‌ای چه نظری دارند؟! اگر می‌خواهید
بدانید، بلند شوید یک ساعت در خیابان ولیعصر
طهران تا بالا بروید آن وقت می‌فهمید که مردم چقدر
ابراز محبت و لطف دارند! اینها این را خیلی خوب
می‌فهمند و شاید از بقیه بهتر بفهمند؛ ولی چرا
می‌خواهند این کار را بکنند؟ آیا اینها مثل بقیه
احساس ندارند؟!!

من وقتی به مکه و مدینه می‌روم، اغلب
اوقات عمامه ندارم و لباس عربی دارم. البته در مکه
خیلی‌ها به احترام بیت، عمامه‌شان را برمی‌دارند؛
ولی من در خود مدینه هم اغلب اوقات عمامه ندارم
و با همین لباس عادی عربی و چفیه می‌روم. البته
یک مسئله دیگر هم هست که چون این قدر با عمامه،
مسائل و گرفتاری‌هایی برایمان پیش آمده است
- این شخص می‌بیند: آقا سلام علیکم! کجا هستید؟
کجا نیستید؟ کجا بینیم؟ و... - که ما از زیارت و

همه چیز می افتادیم.

یک سال که حج مشرف شده بودم و زودتر به مدینه رفتم، قصد داشتم در تمام مدّت در مدینه عمامه داشته باشم. دو روز نگذشته بود که دیدم فایده‌ای ندارد، اصلاً زیارت ما رفت. نصف روز با این آقا و نصف روز با آن، خب علی‌کلّ حال نمی شود دیگر! از روز سوم عمامه را برداشتیم و دیگر کسی ما را نمی شناخت، حتی از یک متری ما رد می شدند و ما را نمی شناختند و مثل همه بودیم. آنجا تازه آن حالی را که افراد غیر معمم در ایران دارند، احساس کردم و آن موقع احساس کردم که اگر انسان مثل بقیه باشد، نه کسی به او کار دارد و نه کسی متوجّه می شود، راحت می رود و می آید و زندگی می کند؛ نه حرفی و نه نقلی. ولی یک شخص معمم دائماً یا باید برود در یک گوشه و یا اگر بخواهد در اجتماع زندگی کند - خب همه افراد اجتماع که افراد مثقف^۱ و مؤدّب و با فرهنگ نیستند، همه طور وجود دارد - طبعاً آن قسم مسائل برای اینها پیدا خواهد شد.

^۱ثقافة: فرهنگ؛ مثقف: با فرهنگ. (محقق)

الآن در چنین وضعیتی آیا اینها این احساس را ندارند؟! خوب هم دارند؛ اما آمدند و روی نفس پا گذاشتند. خیلی‌ها هستند که همین درس طلبگی را می‌خوانند و می‌گویند: «ما به عمامه نیاز نداریم و این طوری بهتر می‌توانیم کار کنیم و بیشتر می‌توانیم فایده برسانیم.» نه آقا جان، همه دروغ می‌گویند! به‌خاطر راحتی و کیف خودشان است، به‌خاطر رسیدن به مسائل دیگر خودشان است. اگر از این اشخاص بپرسی: «تو به‌خاطر خدا می‌خواهی این کار را بکنی یا به‌خاطر خودت؟» می‌گوید: «به‌خاطر خدا!» می‌گوییم: «خب خدا می‌گوید عمامه بگذار!» می‌گویند: «نمی‌خواهم بگذارم!» پس چه شد؟!

من با یکی از همین افرادی که از همین استدلال‌ها می‌کرد که «من در فلان محیط علمی و دانشگاه هستم، با فلان افراد برخورد دارم، بهتر می‌توانم برای اسلام کار کنم و...!» شش ساعت صحبت کردم و دیدم زیربار نمی‌رود. بعد در نهایت حرفی به او زدم و گفتم: یک سؤال می‌کنم؛ آیا آقا - در آن زمان مرحوم آقا حیات داشتند - که به تو

می گویند عمامه بگذار، این مقدار آقا را می شناسی که
بتواند از عهده سؤال و جواب خدا در روز قیامت
بربیاید یا نه؟ گفت: «بله.» گفتم: پس چرا قبول
نمی کنی؟ فکری کرد و گفت: «به خاطر نفس است!»
گفتم: خب سر من درد گرفت جانم! از اول
می گفتی؛ چرا این قدر مرا خسته می کنی؟! وقتی
شش ساعت کاملاً تمام راهها و زوایا را بستم، حرف
دلش را زد و گفت: «نفسم نمی گذارد.» گفتم: پس
چرا می گویی به حساب اسلام بگذارم؟ چرا دروغ
می گویی؟ بگو: نمی خواهم، می خواهم راحت باشم،
راحت سوار ماشین شوم، راحت به دانشگاه بروم، به
من حرف نزنند، چپ چپ نگاه نکنند، متلک
نیندازند. پس نفست نمی تواند قبول کند، حالا
فهمیدی؟!

اما این افرادی که امروز عمامه می گذارند،
همه این حرفها را می دانند و در عین حال این کار
را می کنند؛ حالا این افتخار نیست؟! مرحبا و صد
مرحبا و آفرین بر آن کسانی که در چنین شرایط و
زمانی [عمامه بر سر می گذارند] که تا به الآن در هیچ

زمانی مردم به این کیفیت نسبت به روحانیت این حالت را پیدا نکرده‌اند؛ حالا نمی‌گوییم همه مردم، ولی افرادی که از درجات ایمانی کمتری برخوردار هستند، این حالت را دارند و دشمنان خیلی خوب کار کرده‌اند.

در زمان رضاشاه هم همین مسئله بود، ولی همه می‌دانستند که فشار از سمت رضاشاه است و آنها عمامه‌ها را برمی‌داشتند. مرحوم پدر بزرگ ما یک عرقچین بر سرش می‌گذاشت و با همین لباس لبّاده^۱ در این خیابان شاه‌آبادِ آن موقع - الآن خیابان بهارستان شده است - بالا می‌رفت و پایین می‌آمد. می‌گفتند: «آقا چرا این کار را می‌کنی؟» می‌گفت:

«به خاطر اینکه مردم بدانند و ما را ببینند. این مردک (رضاشاه) این عمامه را برداشته است برای اینکه مردم این لباس را فراموش کنند (همان کاری که آتاتورک در ترکیه کرد). من این کار را انجام می‌دهم تا مدام مردم ببینند. این خودش می‌شود یک تبلیغ؛ فقط همین که من را

^۱ لباس بلندی است که اهل علم می‌پوشند، مانند قبا بوده ولی دارای یقه نیست. (محقق)

بینند. بسیار خوب، نگذارد عمامه بگذاریم، ولی

مردم من را با این کیفیت بینند!»^۱

خیلی دوران سختی بود، خیلی فشار بود؛ ولی

امروز دشمن کاری کرده است که آنهایی که عمامه

دارند خودشان عمامه را با دستشان برمی دارند و

دیگر نیاز به رضاشاه نیست. در این جامعه دیگر

کسی نمی آید عمامه بگذارد. حرکتی که دشمن انجام

داده است، به سمت بی دینی و بی فرهنگی و سلب

مبانی عقیدتی و تشیع حرکت می کند و به آن کیفیت

در جهات مختلف دارد می رود.

اهل علم باید به کجا توجه کند؟

یکی از کارهایی که کردند و موفق هم شدند،

همین مسئله عربی زدایی است که عربی را به عنوان

زبان بیگانه، از فرهنگ فارسی بردارند. من الآن

متونی را که مطالعه می کنم جداً و واقعاً نمی فهمم که

این چه لغتی است و همین طور با خودم فکر می کنم

که این یعنی چه! یعنی اینهایی که این الفاظ عجیب

و غریب و مسخره را به جای لغات عربی گذاشته اند،

^۱ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۰.

اقلاً یک لغتنامه هم زیرش بنویسند! فهمیدن مطلب
یک طرف، فهمیدن این الفاظ هم یک طرف؛ و اصلاً
من آن مقاله را کنار می‌اندازم! و بعضی‌ها هم افتخار
می‌کنند به اینکه مقالاتی می‌نویسند که در آن اصلاً
لغت عربی نیست! الآن یک‌چنین مسئله‌ای مرسوم
شده است و متأسفانه این قضیه در حوزه ما هم آمده
است و کلماتی که به کار می‌برند و در اعلاناتی که
می‌کنند [این مسئله دیده می‌شود]. مثلاً به جای
«جلسه» می‌گویند «نشست»! «نشست» چیست آقا؟
مگر ساختمان است که نشست کند؟! بگویید جلسه.
«دعوت» را می‌گویند «فراخوان»؛ آیا فراخوان هم
لفظ است؟! «اجتماع» را می‌گویند «همایش»: «و در
این همایش....» حتی بعضی از افراد صاحب رساله
این‌طور هستند! این کارها یعنی چه؟! شما کلمات
قرآن و کلمات اهل بیت را دارید کنار می‌گذارید!
مگر هر کاری که هر آدم بی‌فرهنگ و نفهمی در
یک جای دیگر می‌کند، ما باید انجام بدهیم؟! پس
چه کسی باید این سنگر و فرهنگ را نگه دارد؟!
«جلسه بحث» را می‌گویند «گفتمان» و گفتمان دینی

و.... الف و نون عثمان را بر سر آن درآورده‌اند شده است گفتمان! گفتمان دیگر چیست؟! بگوید جلسه بحث و گفتگو و تحقیق و سؤال و جواب و.... حالا خیال می‌کنند کم می‌آوریم و نباید از قافله عقب بمانیم! نه آقا جان، اینها همه باختن است، اینها همه سپردن و حذف شخصیت است، اینها قبول شخصیت نازل و دون دیگران و واگذاری شخصیت اسلامی و میدان به حریف است.

چه کسی باید از این مسائل دفاع کند؟ آن کسی که امروز عمامه می‌گذارد و می‌گوید من پای جای پای امام صادق می‌گذارم و شاگرد امام صادق هستم.

ما که امروز عمامه می‌گذاریم باید بدانیم که آمده‌ایم و گفته‌ایم ما شاگرد امام صادق هستیم و بس؛ هیچ‌کس دیگری را هم در این دنیا نمی‌شناسیم؛ فقط امام صادق و امام زمان [را می‌شناسیم]، همین! مکتب، مکتب امام صادق است، ولی ما هم امام زمان است؛ و السلام تمام شد! هرچه از امام صادق دیدیم عمل می‌کنیم، توکل و اتّجاه ما هم به سمت حضرت

بقیة اللہ ارواحنا فداہ است. این را باید طلبہ امروز بدانند! این شخص چیزی می گوید، آن شخص چیزی می گوید و آن هم اظهار سلیقه می کند، حالا این طور بگوییم به او برنخورد، حالا آن طور بگوییم و...، همه اینها باختن است. اگر می خواهیم به مقام حضرت عبدالعظیم برسیم و همان ولایت در ما هم تجلی کند، [باید این طور فانی در اهل بیت علیهم السلام باشیم]!

تفاوت بنی الحسن در تبعیت از حق

حضرت عبدالعظیم - که با چهار واسطه به امام مجتبی علیه السلام می رسید -، یک فرد عادی مثل افراد دیگر بود. از همین نسل امام مجتبی علیه السلام کسانی بودند که ائمه را شهید کردند! امام باقر علیه السلام را همین بنی الحسن شهید کرد!^۱

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۷۰، باب ۹: «أحوال أقربائه و عشائره و ما جرى بينه و بينهم و ما وقع عليهم من الجور و الظلم و أحوال من خرج في زمانه عليه السلام من بنی الحسن عليه السلام و أولاد زید و غیرهم.»

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني - قدس الله نفسه - در کتاب شريف امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۴۱ می فرماید: «فقيه و رجالی عظیم، شيخ عبدالله مامقانی در احوال محمد بن عبدالله بن

الحسن چهار صفحهٔ رحلی مفصلاً بحث کرده است و گفته است: «اینکه بعضی از متأخرین گفته‌اند: «قیام زید و بنی‌الحسن براساس رضایت باطنی حضرت صادق علیه السّلام بوده است، ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیّه سکوت می‌نموده‌اند»، این کلام دربارهٔ زید صحیح است، به سبب اجماع اصحاب ما و اخبار مستفیضه‌ای که نزدیک است به حدّ تواتر برسد؛ همان‌طور که بعضی از آنها را در ترجمهٔ زید ذکر نمودیم.

و اما محمّد و سایر بنی‌الحسن و افعال شنیعهٔ آنان، ما را دلالت می‌نماید برخلاف این مرام و عدم رضایت حضرت صادق علیه السّلام. (تا آنکه گوید): سیّد جلیل، ابن طاوس در کتاب اقبال ۱ در صدد آن برآمده است که احوال بنی‌الحسن را اصلاح کند و آنچه را که ایشان در اعمالشان با ائمهٔ مخالفت نموده‌اند، حمل کند بر تقیّه؛ برای آنکه نهی از منکرشان و اظهارشان و خروجشان، به ائمهٔ نسبت داده نشود. و او برای اثبات این مقصود، استدلال نموده است به آنچه که او مسنداً از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: «چون بنی‌اعمام، او را به سوی عراق حمل می‌کردند، حضرت به طوری گریه کرد که صدایش بلند شد و گفت:

پدرم برایم حدیث نمود از فاطمه بنت‌الحسین علیه السّلام، وی گفت: شنیدم پدرم صلوات‌الله‌علیه می‌گفت: یُقْتَلُ مِنْكَ أَوْ يُصَابُ مِنْكَ نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الْاَوَّلُونَ وَ لَا يُدْرِكُهُمُ الْاٰخِرُونَ. وَ اِنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ وُلْدِهَا غَيْرُهُمْ! ۲! ای فاطمه، کشته می‌شود از تو و یا مصیبتی وارد می‌شود به نفراتی از تو، در شطّ فرات که پیشینیان از آن پیشی نگرفته‌اند و پسینیان هم بدان‌ها نمی‌رسند. و حقّاً اینک از فرزندان فاطمه بنت‌الحسین غیر از همین بنی‌الحسنی که در زندان هاشمیّه بغداد کنار شطّ فرات می‌باشند، کسی باقی نمانده است!»

سیّد بن طاوس می‌گوید: گریهٔ حضرت صادق و این روایات، دلالت دارد بر حقانیت آنها در خروج و قیامی که عدم استنادش به امام از روی تقیّه بوده است.

ولیکن مامقانی می‌گوید: «باید گریهٔ آن حضرت را حمل بر رقت، حمیّت و عواطف رحمیّت نمود؛ نه حمل بر حقانیتشان در خروج!» ۳

(۱) در أعمال شهر محرم الحرام.

(۲) یعنی الآن از فرزندان فاطمه بنت‌الحسین علیه السّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشد؛ و بنابراین آنان که در شطّ فرات مقتول شوند، همین‌ها خواهند بود.

(۳) تنقیح‌المقال، ج ۳، ص ۱۴۰.

ولی از آنها حضرت عبدالعظیم هم هست.

از همین بنی الحسن محمد و ابراهیم، فرزندان
عبدالله محض بودند که امام صادق علیه السلام را به
زندان مدینه انداختند، ادّعی مهدویّت کردند و
بر علیه منصور دوانیقی خروج کردند. به آنها گفتند:
«اگر جعفر بن محمد با شما بیعت کرد، تمام مدینه با
شما بیعت می‌کند و الاّ نه.» آنها آمدند، ولی امام
صادق رد کرد و همین بنی الحسن حضرت را در
زندان مدینه انداختند. ببینید ائمه از اینها چه
کشیدند! یعنی پسرعموهای امام صادق آمدند
حضرت را - آن‌هم در جایی که آدم شرمنده می‌شود
بگویند! - در محلّ حیوانات و اصطبل مدینه زندانی
کردند و تهدید کردند: «اگر تا فردا بیعت نکنی تو را
به قتل می‌رسانیم» و منصور دوانیقی آمد امام صادق
را از زندان درآورد!^۱ کار به اینجا رسیده بود.

اینها هم از بنی الحسن هستند و از آن طرف
هم حضرت عبدالعظیم هست! کسی که موقعیّتش را
کنار گذاشت، مقام علمی‌اش را کنار گذاشت،

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ - ۳۶۶.

شخصیتش را کنار گذاشت، آمد و مؤدّب کنار امام هادی علیه السّلام نشست که در سنّ ده دوازده سالگی یا حدود سیزده چهارده سالگی بودند که به امامت رسیدند و او را مقدّم داشت. وقتی که اعتراض کردند فرمود: «خدا ولایت خود را در او قرار داد، چون من اهل نبودم ولی او اهل بود!» ببینید از نفسش گذشت، از آنانیّت گذشت، از خواست گذشت، لذا آن ولایت امام هادی در او تجلّی می کند و می شود:

«من زار عبدالعظیم بریّ کمن زار الحسین بکربلا.»

و این برای همه ما هم هست. اگر آمدیم و گذشتیم و پا روی نفس گذاشتیم و به مسائل نامناسب امروز توجّه نکردیم، و به دنبال حق رفتیم و فقط حق در سر ما بود و بس و فقط به اینکه امام صادق چه فرموده است کار داشتیم، ما هم به همان مرتبه از ولایت و خصوصیت می رسیم. حالا اینکه آقای فلان و آقای فلان چنان فرموده اند، برای خودشان فرموده اند؛ ما باید ببینیم امام صادق، امام باقر، امام مجتبی، امام سجّاد و امام رضا چه فرموده اند!

چگونگی ارتباط علامه طهرانی با طلاب و

معممین

این قضیه خیلی عجیب بود و من همیشه تعجب می‌کردم که چرا مرحوم آقا رضوان الله علیه - این قدر به طلاب و معممین احترام می‌گذاشتند! ما در میان رفقا و دوستانمان در زمان مرحوم آقا و الآن، همه قشر از افراد داشتیم و داریم: کسبه، تجّار، مهندسین، پزشکان؛ ولی وقتی که یک طلبه می‌آمد، ایشان حال و وضع دیگری پیدا می‌کردند. اصلاً تعمّد داشتند که طلبه را در میان افراد معرفی کنند و یک حالت خاصی نسبت به این مسئله داشتند.

از یک طرف می‌دیدم که این علم، علم آل‌محمد است و این مسائلی که استفاده می‌کنند، اشرف علوم است و شگّی در این مسئله نیست. آن علوم و دروسی که یک طلبه علوم دینی فرا می‌گیرد - که همان علم دین، علم احکام، علم تفسیر، علم اخلاق، علم توحید، فلسفه، حکمت و عرفان است - قابل قیاس با علوم دیگر نیست.

فلسفه و عرفان چه تاثیری در فهم توحید دارد؟

الآن می‌گویند: «آقا فلسفه نخوان! عرفان

نخوان!»

- چرا نخوانیم؟!

- چون نباید خدا را شناخت!

خدا را نشناسیم و جناب‌عالی را بشناسیم؟!

می‌گویند: «اینها همه علوم ضالّه است!» کجای اینها

ضالّه است؟! خب بیا بیان کن! من آدمی هستم که

الآن حدود پنجاه سال سن دارم، چطور من چنین

ضالّتی را نفهمیدم؟! فقط جناب‌عالی فهمیدی؟!

من سی سال است فلسفه و عرفان نظری می‌خوانم و

بحث می‌کنم، چطور من چنین ضالّتی را نفهمیدم؟!

چطور علامه طباطبائی با آن غزارت^۱ علمش، این

ضلال را نفهمید؟! اما آن کسی که یکی دو کلمه فقه

و اصول خوانده است، فهمید که ضالّلت دارد؟!

می‌گویند: «امروزه بعضی‌ها صوفی‌گری را

گسترش می‌دهند!» صوفی‌گری چیست؟! مگر ما

کشکول بستیم؟! مگر کلاه صوفی بر سر گذاشتیم؟!

همین عمامة رسول خدا که همه می‌گذارند و سیاه

^۱ لغتنامه دهخدا: «غزارت [غ ر] (ع مص): بسیار شدن، بسیاری، وفور.»

است، ما هم سرمان گذاشتیم! همین درسی که بقیه می‌دهند، ما هم می‌دهیم و همین بحثی که می‌کنند، ما هم می‌کنیم؛ این حرف‌ها چیست؟!

باید فلسفه و حکمت خواند، باید دقت کرد؛ چون انسان نباید آن استعدادات و قوایی را که خداوند به او داده است، معطل بگذارد. ما در این دنیا آمده‌ایم که بفهمیم، نیامده‌ایم مانند الاغ در این دنیا زندگی کنیم و به هر جا که افسار ما را کشاندند، کشیده شویم؛ نه خیر، آمده‌ایم بفهمیم! فلسفه فهم می‌آورد، عرفان فهم می‌آورد، نور می‌آورد. توحید، حقیقت انسان را روشن می‌کند و به انسان نور می‌دهد. لذا کسی نمی‌تواند شخصی را که عرفان دارد، گول بزند؛ مردم و جمعیت و بیا و بروها نمی‌توانند او را گول بزنند؛ سلام و صلوات‌ها نمی‌توانند او را از راه به در کنند. حقیقت برایش روشن است، می‌فهمد اینها همه حباب و بادکنک است، می‌داند اینها همه پف و هوا است. آن کسانی که با بیا و برو غره می‌شوند و فریب می‌خورند به خاطر این است که عرفان و نور ندارند و مسیر

برایشان مشخص نیست. [مسیری را] تا آخر می‌روند و بعد می‌بینند که عجب، یک دفعه پشتشان خالی شد و کسی نماند؛ دوباره برمی‌گردند. چون نور نیست، حقیقت نیست.

آن طلبه‌ای که فلسفه نخواند، فقه را هم نمی‌فهمد، روایت امام صادق را هم نمی‌فهمد، حقایق توحیدی را هم نمی‌فهمد و استنباط احکام را خوب انجام نمی‌دهد. کیفیت فکر و فهم آن طلبه‌ای که فلسفه بخواند، نسبت به کیفیت درک مسئله فاقد این مطلب، به کلی مشخص است! ما در این دنیا آمده‌ایم که بفهمیم. می‌گویند: «فلان آقا فلسفه را تحریم کرده است!» به بنده چه مربوط است؟! فلان آقا هم تحریم نکرده، بلکه واجب کرده است.^۱ یعنی بعد از این مدّت، این هنر ما شد که بگوییم چون فلان آقا تحریم کرده است پس مسئله تمام است؟! مگر من مقلّد فلان آقا هستم؟ من مقلّد امام صادق هستم

^۱ جهت اطلاع از تأیید حکمت و حکما در اسلام و قرآن و لزوم تدریس فلسفه و عرفان در حوزه‌های علمیّه، رجوع شود به الله شناسی، ج ۳، ص ۳۴۱ - ۳۵۶؛ نورملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱ - ۲۴۳؛ مطلع انوار، ج ۵، ص ۳۲ - ۴۹ و ص ۸۴ - ۹۵؛ نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۴۸؛ روح مجرد، ص ۱۰۶؛ حریم قدس، ص ۵۰.

و بس! طلبه مقلد امام صادق است.

چرا در روایات استدلال‌های توحیدی آمده است؟

آیا در روایات امام صادق، استدلال‌ات توحیدی نیست؟! آیا در روایاتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه آمده است، مطالب توحیدی نیست؟! آیا در روایاتی که از امام رضا علیه السلام در توحید صدوق آمده است، حقایق توحیدی و حکمی و فلسفی نیست؟! پس اینها را چه کسی باید بفهمد؟ همین که نمی‌فهمند می‌گویند: «آقا علوم اینها را به امام واگذار می‌کنیم!» پس امام برای چه اینها را بیان کرد؟! نعوذ بالله امام نباید بداند حرفی را که می‌زند مخاطبش کیست؟! وقتی شما حرفی را می‌زنید که کسی نمی‌فهمد، برای چه این حرف را می‌زنید؟! امیرالمؤمنین در نهج البلاغه برای چه این خُطب را گفت؟! آمده است فقط خودش را نشان بدهد؟! آمده است حرف‌هایی بزند که [کسی نفهمد]؟! خُب از این حرف‌های نامتناسبی می‌زد که رَمال‌ها می‌خوانند و افسون می‌کنند. موسی بن جعفر علیه السلام برای چه آمد این روایات توحیدی را

گفت؟!!

غیر از صدرالمتألهین و میرداماد و علامه طباطبائی و افرادی که اهل فلسفه هستند، کدام یک از این افرادی که فقط فقه و اصول خوانده‌اند اینها را می‌فهمند؟! بیایند یک عبارتش را بخوانند و معنا کنند و توضیح بدهند! «داخلٌ فی الأشياء لا بالمُازجة»^۱ را معنا کنند! آیا این مطالب از روایات طهارت و

^۱ مصدر این روایت شریف در توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰، تعلیقه ۱، این گونه آمده است:

«مرحوم سبزواری - قدس الله نفسه - در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری، راجع به کیفیت تقوّم معلول به علت گوید:

”و هو متقوّم بالعلّة؛ أي لیست العلة خارجة عنه بحيث لا مرتبة له خالية عنها و لا ظهور له خالیًا عن ظهورها. بل الظهور لها أوّلاً و له ثانیًا؛ كما قال علیه السلام: ما رأیت شیئًا إلاّ و رأیت الله قبله. و قال: داخلٌ فی الأشياء لا بالمُازجة و خارجٌ عن الأشياء لا بالمزایلة.“

ولیکن در مجامع روایی موجود، این مضمون با قدری اختلاف وارد است:

الكافی، ج ۱، ص ۸۶، باب أنه لا یعرف إلاّ به، از

امیرالمؤمنین علیه السلام: «داخلٌ فی الأشياء

لا کشیءٍ داخلٍ فی شیءٍ، و خارج من الأشياء

لا کشیءٍ خارج من شیءٍ.»

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۰، خطبه ۱: «مع کلّ شیء لا بمقارنة و غیر کلّ شیء لا بمزایلة»؛ ص ۲۷۴، خطبه ۱۸۶: «لیس فی الأشياء بوالج و لا عنها بخارج.» (محقق)

نفاس درمی آید یا نه، نیاز به چیز دیگری دارد؟!!

ائمّه علیهم السّلام این مطالب را برای این گفتند که طلبه‌ای که دنبال امام صادق است، طلبه با فهم باشد. موسی بن جعفر این مطالب توحیدی را گفته است تا اینکه ذهن را نسبت به حقیقت وجود و حق و فاصل بین حق و باطل روشن کند و مغز را از اعتبارات و توهمات بیرون بیاورد و نور توحید به مغز بخورد و آن وقت با این فکر برود سراغ آیات الأحکام، روایات و سایر مطالب و آثاری که از ائمّه علیهم السّلام آمده است. این فقه و اصول نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. این مسئله خیلی مسئله مهمی است!

اثر عمامه‌گذاری در نفس

پس طلابی که عمامه می‌گذارند، تمام این مشکلات را بر خود هموار کرده‌اند و به جان خریده‌اند؛ و الاّ این آقایان تا به حال همین کت و شلوار مثل شما را پوشیده بودند و کسی هم کارشان نداشت. در همین قم و طهران و این طرف و آن طرف می‌رفتند و می‌آمدند و هیچ مسئله‌ای

نداشتند؛ از امروز تازه مشکلشان شروع می‌شود و تازه حرف و نقل‌ها شروع می‌شود.

خیال نکنید این فقط یک اعتبار است؛ مرحوم

آقا که به این لباس احترام می‌گذاشتند، برای این لباس در عالم تکوین - نه در عالم تشریح - حسابی باز کرده بودند. طلبه‌ای که این لباس را می‌پوشد، بخواد یا نخواد در نفس او اثر خواهد گذاشت. شما یک نماز بدون عمامه بخوانید، ببینید حالتان با یک نماز با عمامه فرق می‌کند یا نه؟!

خیال نکنید عمامه فقط برای ما اهل علم

است، شما هم باید عمامه بگذارید.^۱ امام زمان علیه السلام که بیاید اعلان می‌کند که عمامه برای همه است - البته اجباری نیست -؛ همه باید عمامه بگذارند، منتها یکی راهش راه علوم دین و تبلیغ و رسالت و ترویج است، بقیه نه. الآن افرادی هستند که عمامه می‌گذارند، زارع است ولی عمامه دارد. در زمان سابق مگر تجار در بازار عمامه نداشتند؟! الآن

^۱ برای اطلاع بیشتر از روایات وارده در باب عمامه‌گذاری و تأثیر آن در عزت مسلمین و اجر نماز با آن، رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۹، ص ۲۸۳ - ۲۹۳.

در مشهد و خیلی از جاهای دیگر می‌بینیم با عمامه کسب می‌کنند.^۱

مرحوم پدر ما می‌رفتند از همین بازارچه طهران پارچه می‌خریدند. مرد بسیار نازنین و خوبی بود به نام آقا سید علی اکبر پیش‌نماز که به رحمت خدا رفتند؛ چون آن موقع که من در دوران طفولیت و هشت سالگی بودم و با ایشان می‌رفتم، پیر بودند.

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عن السَّكُونِيِّ عن أبي عبد الله عن أبيه عليه السلام قال: "قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: العَمَائِمُ تَيْجَانُ الْعَرَبِ فَإِذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ وَضَعَ اللَّهُ عِزَّهُمْ. و قال عليه السلام: اعْتَمُوا تَزْدَادُوا حِلْمًا."»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۶:

«عمامه‌ها، تاج‌های عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را کنار بگذارند، خداوند عزت آنها را کنار می‌زند!»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۰:

«عمامه بر سر خودتان بپیچید، زیرا حلم و بردباری شما را زیاد می‌کند!»

المعجم الكبير، طبرانی، ج ۱۲، ص ۲۹۳:

«عن نافع، عن ابن عمر - رضی الله - عنه قال: قال رسول الله صَلَّى الله عليه [و آله] و سلم: "عليكم بالعمائم؛ فإنها سيماء الملائكة وأرخوا لها خلف ظهوركم."». امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۱:

«بر شما باد به بستن عمامه، چون عمامه داشتن نشانه و علامت فرشتگان است، و کناره آن را به پشت‌هایتان رها کنید، تا آزاد باشد!»

شعب الإيمان، بیهقی، ج ۵، ص ۱۷۶:

«عن خالد بن معدان قال: أتى النبي صَلَّى الله عليه [و آله] و سلم بثياب من الصدقة فقسمها بين أصحابه فقال: "اعتموا خالفوا على الأمم قبلكم هذا منقطع."». امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۱:

«عمامه بر سرتان ببندید، و بدین صورت با امت‌هایی که قبل از شما بوده‌اند خلاف کرده‌اید!»

ایشان هم پیش‌نماز بود و هم در طهران پارچه فروشی داشت. ایشان با عمامه می‌رفتند کسب می‌کردند و چند نفر از بسیار محترمین هم در همان‌جا بودند و خیلی از این افراد بودند. اهل علم سابق مَمَرٌ کسب داشتند و از همان مَمَرٌ کسب خودشان امرار معاش می‌کردند. علمای بزرگ و علمای سابق، مزرعه و باغ داشتند یا پولی داشتند و با آن تجارت می‌کردند. منتها الآن دیگر وضعیّت به کیفیّتی درآمده است که دیگر مجالی برای اینها نیست؛ یعنی آن‌قدر درس و کتاب و مطالعات زیاد شده است که دیگر طلبه اصلاً نمی‌تواند وقت خود را برای مسائل دیگر بگذارد و اگر هم بگذارد صحیح نیست.

مستحب است که انسان وقت نماز عمامه بر سرش بگذارد.^۱ حالا نه عمامه پنج شش متری، یک

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عن النبیِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "رُكْعَتَانِ بِعِمَامَةٍ أَفْضَلُ مِنْ أَرْبَعَةٍ بَغَيْرِ عِمَامَةٍ!"»

ترجمه: «دو رکعت با عمامه بهتر است از چهار رکعت بدون عمامه!» (محقق)

جامع الأخبار، شعیری، ص ۷۷:

متر هم باشد کافی است. عمامه سفید یا زرد در موقع نماز مستحب است. پیغمبر هم در وقت نماز عمامه زرد و سفید می گذاشتند^۱ و مشخص است که این استجلاب ملائکه می کند.

تفسیر «العمامة تيجان الملائكة»

اینکه می گویند: «العمائمُ تيجانُ الملائكة»،

یعنی ملائکه به نحوه‌ای هستند که اگر بخواهند در این دنیا نزول کنند، صورت مثالی آنها دارای عمامه است؛ وإلا ملائکه که جسم نیستند و کتان بر سر

«قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "مَنْ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ بِعِمَامَةٍ فَلَهُ مِنَ الْفَضْلِ عَلَى مَنْ لَا يَتَعَمَّمُ كَفَضْلِي عَلَى أُمَّتِي! وَمَنْ صَلَّى مُتَعَمِّمًا فَلَهُ مِنَ الْفَضْلِ عَلَى مَنْ صَلَّى بغيرِ عِمَامَةٍ كَمَنْ جَاهَدَ فِي الْبَحْرِ عَلَى مَنْ جَاهَدَ فِي الْبَرِّ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى! وَ لَوْ أَنَّ رَجُلًا مُتَعَمِّمًا صَلَّى بِجَمِيعِ أُمَّتِي بِغَيْرِ عِمَامَةٍ يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى صَلَاتَهُمْ جَمِيعًا مِنْ كَرَامَتِهِ. وَمَنْ صَلَّى مُتَعَمِّمًا وَكَلَّ بِهِ سَبْعُمِائَةِ أَلْفِ مَلَكٍ يَكْتُبُونَ لَهُ الْحَسَنَاتِ وَيَمْحُونَ عَنْهُ السَّيِّئَاتِ وَيَرْفَعُونَ لَهُ الدَّرَجَاتِ."»

ترجمه: «فضیلت و شرافت آن کس که دو رکعت نماز را با عمامه بخواند بر آن کسی که بدون عمامه نماز می خواند مانند شرافت و برتری من است بر اُمّت! و برتری آن کس که با عمامه نماز بخواند بر آن کس که بدون عمامه نماز می خواند به مانند فضیلت و برتری کسی است که در دریا جهاد می نماید بر آن کسی که در خشکی در راه خداوند متعال جهاد می کند! و همانا اگر کسی با عمامه با جمیع اُمّت که بدون عمامه اند نماز بخواند و آنان را امامت نماید، خداوند از روی کرامتش نماز همه آنان را خواهد پذیرفت. و هر آن کس که با عمامه نماز گذارد، هفتصد هزار ملک برای او گماشته می شوند تا برای او حسنات بنویسند و سیئات و زشتی‌ها را برای او محو نمایند و بر درجات او بیفزایند.» (محقق)

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۱۰۴؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۵۴.

نمی‌گذارند، ملائکه جزء مجردات هستند. همین
 عمامه‌ای که الآن ما بر سر داریم، یک صورت مثالی
 و ملکوتی دارد. فلان عالم یا بزرگان را در خواب با
 عمامه ندیده‌اید؟! آن عمامه از چه جنس بود؟ از
 جنس کتان یا وال بود؟! عالم مثال که وال و کتان
 ندارد! آن صورت برزخی همین عمامه در آن عالم
 است. صورت برزخی ملائکه هم با عمامه است. لذا
 کسی که عمامه می‌گذارد همان نورانیت عمامه
 ملائکه را برای خود تحصیل می‌کند. این می‌شود
 «الْعَمَامَةُ تِيْجَانُ الْمَلَائِكَةِ.» لذا همه رفقا حداقل در سر
 نماز عمامه بر سرشان بگذارند تا اینکه حداقل در
 حال نماز، ذکر، توسّل و توجّه، این حال را داشته
 باشند.

عمامه و عمامه‌گذاری از منظر علامه طهرانی

در زمان مرحوم آقا هم این‌گونه بود. آنهایی
 که آن زمانه را یادشان بیاید، رفقا در آن موقع در همان
 مسجد قائم پارچه‌ای تقریباً یک متری، یک متر و
 نیمی می‌آوردند و در نماز و در شب‌های احیا، همان
 را به سرشان می‌بستند؛ و خود ایشان هم نسبت به

این مسئله خیلی تأکید داشتند. این به خاطر این است که این عارف و این ولیّ خدا به آن نور و باطن مسئله اطلاع داشته است. لذا اهل علم را گرامی می‌داشته، آنها را بر همه ترجیح می‌داده، این لباس را به عنوان شرف - نه به عنوان نان و تحصیل نان - و به عنوان افتخار و کسب و استجلاب فیوضات الهی می‌دیده است. ما این مطلب را احساس نمی‌کنیم یا اگر احساس کنیم عُشری از اَعراب است؛ ولی او این

۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۷:

«عن سلیمان بن جعفر الجعفری، عمّن ذکره، عن أبی عبد الله علیه السلام قال: "كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: إن من حق العالم أن لا تُكثَرَ عليه السُّؤالَ...."». مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۷۱، تعلیقه:

«از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: "به درستی که از جمله حقوق عالم آن است که از او زیاد سؤال نکنی، و جامه او را نگیری (و در طلب خود الحاح نوری)، و چون بر او وارد شدی و عده‌ای نزدش بودند، بر همه آنان سلام کنی و علاوه بر این او را بر ایشان به تحیّتی مخصوص گردانی، و پیش روی او بنشین؛ نه پشت سرش، و در نزد او با گوشه چشم و با دست اشاره مکنی، و پُرگویی مکنی که فلانی و فلانی بر خلاف نظر او چنین گفته‌اند، و از طول صحبت و مجالست با او منضجر و ملول نشوی؛ زیرا تحقیقاً مثل عالم مثل درخت خرما است که باید در انتظار باشی تا چیزی از آن بر تو فروریزد. و پاداش عالم از روزه‌دار شب‌زنده‌داری که در راه خدا جهاد کند بیشتر است. و هرگاه عالمی از پویندگان طریق هدایت و مکتب راستین اهل بیت عصمت (آنان که در وصفشان امام ابی جعفر الصّادق علیه السلام فرمود: "أنتم واللّه نورٌ فی ظُلُماتِ الأرض؛ شما قسم به خدا نور الهی و چراغ هدایتید در تاریکی‌های عالم ماده و ظلمات کثرات دنیا.") بمیرد، شکافی در اسلام پدید آید که هیچ‌گاه ترمیم و اصلاح نخواهد شد.»

حالت را احساس می کرده است.

یک بار ندیدم مرحوم آقا بخوابند و پایشان به
عمامه دراز باشد؛ چه عمامه سیاه و چه سفید فرقی
نمی کرد. می گفتند: «عمامه را از آنجا بردار بگذار
کنار! پا به عمامه نباید دراز باشد، عمامه تاج ملائکه
است.» ببینید! حالا آیا ما این طوری هستیم؟! خیلی
بخواهیم رعایت کنیم، قرآن جلوی پایمان نباشد.

هم چنین هیچ وقت نشد که ایشان در جایی که
یکی از نوه‌هایشان یا افراد دیگر هستند، بخوابند.
البته ایشان نسبت به همه این طور بودند که پایشان را
دراز نمی کردند، ولی به خصوص اگر سید هم بود
می گفتند: «این فرزند رسول خدا است نباید پا به او
دراز بشود!» حالا خودشان هم سید هستند و
پدربزرگ او هستند، ولی می گویند نه، این حساب
دارد!

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۴۰:

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "حَقَّتْ شَفَاعَتِي لِمَنْ أَعَانَ ذُرِّيَّتِي
بِيَدِهِ وَلسَانِهِ وَمَالِهِ."»

ترجمه: «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: "هر آن کسی که
ذریه مرا با دست و زبان و مال خویش یاری رساند، شفاعتم به تحقیق شامل
حال او خواهد شد."» (محقق)

یعنی مطالبی را که ایشان می فرمودند، به حقیقت ملکوتی آن رسیده بودند و می گفتند؛ قضیه اعتباری نبود. وقتی می گفتند: «نباید پا به سمت عمامه دراز باشد و عمامه که تاج ملائکه است نباید جلوی پا باشد، بلکه باید بالای سر باشد»، به حقیقت ملکوتی مسئله رسیده بودند. اینجا است که تفاوت مطالب ایشان، راه ایشان، حال ایشان و بزرگانی مانند ایشان با بقیه مشخص می شود! راجع به مرحوم قاضی و مرحوم آقای انصاری هم من همین مطالب را دیده بودم.^۱

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۸:

«باز روزی که مرحوم قاضی از نجف به کربلا آمدند، پس از چند لحظه‌ای توقف در منزل، بیرون رفتند، من هم در خدمتشان رفتم. چند قدمی که رفته بودیم، یکی از اطفال من به دنبال من دوید و با من می آمد. من به آن مرحوم عرض کردم: اجازه بدهید من این... را منزل بگذارم و بیایم! ناگهان مرحوم قاضی ایستاد و عصای خود را به زمین کوفت و چهره‌اش سرخ شد به طوری که رگ‌های گردن و پیشانی برآمد و گفت: "نشد! نشد! سید هاشم چه گفتی؟! " عرض کردم: این بیچه مزاحم است، گفتم او را در منزل بگذارم و بیایم! فرمودند: "این چه تعبیری بود که نمودی؟! " عرض کردم: بیچه خود من است و این کنایه از پستی خود من بود. فرمودند: "دیگر حق این گونه تعبیر را نداری! خودت و اطفال همه سادات و اولاد رسول خدایند؛ اهانت به بیچه سید، اهانت به رسول الله است!" خود مرحوم قاضی همیشه فرزندان خود را با عنوان آقا صدا می زدند: آقا سید مهدی، آقا سید تقی، آقا سید محمدحسن، و می فرمودند: "ایشان اولاد رسول خدایند، غایة الأمر با فاصله بیشتری؛ تکریم و تجلیل از آنها فرض است، گرچه اولاد من باشند!"

تنها راه رسیدن به حقیقت

اینجا است که عرض می‌کنم ما باید راه ولایت را بینیم. راه ولایت، انسان را به حقایق و ملکوت اشیاء بینا و بصیر می‌کند. آن وقت این عالم دینی از آن دیدگاه با مردم صحبت می‌کند؛ نه اینکه کتاب را بخواند و بعد بیاید برای مردم صحبت کند! نه خیر، با آن نور و حقیقت تکوینی که در وجود او قرار گرفته است، مردم را ارشاد می‌کند که این کار را بکن، آن کار را نکن! این درست است، آن غلط است! این مستحب است، آن مکروه است! این حرام است، آن واجب است!

إن شاء الله امیدواریم که خدای متعال به همه ما توفیق بدهد و ما را در همان راه و مسیری قرار بدهد و پیش برد که مسیر و راه اهل ولاء و اولیای دین و رهبران دین و علمای واقعی و ربّانی بوده است؛ و نسبت به حقایق و مبانی دین، آن چنان که

مرحوم قاضی عمامه خود را هر وقت می‌خواستند به سر بگذارند، دو دستی برمی‌داشتند و می‌بوسیدند و بر سر می‌گذازدند و هم‌چنین در وقت خواب هرگاه از سر می‌خواستند بردارند، دو دستی برمی‌داشتند و می‌بوسیدند و در کناری می‌نهادند و می‌فرمودند: ”حرمتِ عمامه واجب است؛ عمامه تاج رسول‌الله است، عمامه تاج فرشتگان است.“

هست ما را بینا و آشنا کند و موفق به عمل بر طبق همان مسیر قرار بدهد. اگر این کار شد می‌توانیم بگوییم که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** تحت ولایت و سایه مبارک امام زمان، حضرت ولی عصر **عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى** فرجه الشریف قرار داریم؛ **وَالْآنَ** حضرت افرادی را دارند که به دنبال باشند و سرسپرده و از خود گذشته باشند و خود را وقف آن حرم کرده باشند و از جمله افراد **«لَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ»** باشند.

بنابراین ما باید فقط و فقط امام زمان علیه السلام را مد نظر قرار بدهیم و بدانیم و بفهمیم که آنچه مورد رضای ایشان و مورد نظر ایشان است چیست تا به آن عمل کنیم. و نسبت به مطالب و

^۱ رجال الکشی، ص ۴۹. اشاره به آیه ۵۴ سوره مائده (۵):

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى آلِ الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى آلِ الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۱:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کدام از شما که از دینش برگردد، به زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آن است فضل خداوند که به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

ناملایماتی که ممکن است برای هر شخصی در هر زمانی پیش بیاید، صابر و متحمل باشیم و وجهه خود را وجهه دیگری قرار بدهیم. اصلاً نباید به این دنیا فکر کنیم، به این خوش آمد گفتن و بد آمد گفتن مردم نباید فکر کنیم؛ وجهه و نظر ما و اصلاً طرف و مخاطب ما باید امام علیه السلام باشد! اینکه امروز اقبال بشود، فردا اِدبار بشود نباید تأثیر بگذارد، امروز به به بگویند، فردا با روی نامناسب با انسان برخورد کنند، اینها هیچ نباید اثر بگذارد. البته همان طوری که عرض شد، پوشیدن این لباس و آمدن در این مسیر مشکلات دارد، زحمت دارد، خون دل دارد، صبر و تحمل دارد؛ و باید صبر کرد تا اینکه انسان به آن نتیجه برسد.

در هر زمانی باب رحمت الهی مفتوح است و راه رسیدن به او همیشه هموار است، منتها [شرایط و اوضاع] تفاوت می‌کند؛ در زمان رسول خدا یک‌طور بود، در زمان امیرالمؤمنین یک‌طور بود، و در زمان امام صادق و هر کدام از سایر ائمه هم یک‌قسم بود. و الآن هم مطلب همان است، سگان دار

این کشتی، امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفدا است و هر کسی خود را تسلیم امام کرد و از خواست و اراده خود دست برداشت و گفت: «من از امروز می‌خواهم، آنچه را امام زمان واقعاً می‌خواهد»، به همان یقین و علمی که ما نسبت به وجود پروردگار و وجود عنایت او معتقد هستیم، به همان یقین بنده می‌گوییم: امام زمان علیه السّلام قطعاً دستگیری خواهد کرد و به همین یقین، آن حضرت این همّت و اراده را در افراد قرار می‌دهد؛ [خلاف آن] امکان ندارد!

شما خیال می‌کنید که حالا امروز عمامه می‌گذارید، سر خود آمده‌اید و این کار را کرده‌اید؟! قطع و یقین بدانید که اگر عنایت حضرت نبود، هیچ‌کدام از ما این کار را نمی‌کردیم، اگر عنایت او نبود این کارها و این اقدام انجام نمی‌شد! پس در وهله اول باید توفیق را از آن حضرت بدانیم؛ او بوده است که ما را موفّق به این کار و مشرّف به این تشریف و ملبّس به این لباس کرده است!

همیشه این مسئله را باید در نظر داشته باشیم

که این فقره برای ما همیشه کارساز و راهگشا است:

«إِلَهِي! إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي الرَّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ، فَمَنْ

السَّالِكُ بِي إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ.»^۱

در زمان شاه عباس و صفویه، در اصفهان

زن‌ها و دختران و حرمسرای شاه عباس می‌آمدند و

لباس طلبه‌ها را می‌بردند و می‌شستند. می‌بینید زمانه

چقدر فرق کرده است؟! برای ما آن زمان با این زمان

و بدتر از این زمان نباید فرق کند؛ هر کار و هر

مسئله‌ای که می‌خواهند، انجام بدهند؛ هر برنامه‌ای

برای تخفیف و تنزیل این مطلب، از انواع ترفندها و

مسائل مثل تشکیل مجالس، درست کردن فیلم و

تئاترها و مسائلی از این قبیل که می‌خواهند، انجام

بدهند. باید به اینها گفت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست ***

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری^۲

^۱ بحار الأنوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰، فرازی از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام. حیات جاوید، ص ۵۷:

«پروردگار من، اگر رحمت و لطف تو از ابتدا شامل حال من نمی‌گشت و توفیق از ناحیهٔ تو رفیق طریق من نمی‌بود، پس چه کسی می‌توانست مرا به شاهراه سعادت و فلاح و وصل به تو هدایت و دلالت و راهبری نماید؟!»

^۲ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۴۹.

ما به خاطر مردم عمامه بر سر نگذاشتیم که
حالا بخواهیم به خاطر مردم عمامه از سر برداریم.
همه بدانند که عمامه اولاً برای تشریف به این شرف
الهی است که نصیب خود انسان می شود؛ و بعد،
برای متابعت از امام زمان علیه السّلام است. حالا
مردم می خواهند یک روز بیایند و یک روز برگردند،
می خواهند یک روز استقبال بکنند و یک روز
استقبال نکنند، خود دانند! ما إنّ شاء الله به حول و قوّه
خدا همیشه آن عنایت و لطف و دستگیری امام زمان
علیه السّلام را به فضل خود آن حضرت به همراه
خواهیم داشت.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ